

جان آتش اندام

از: دکتر محسن ابوالقاسمی

بیای شاه خود کامه، نشین بر تخت خود کامی
بیا بر قلب برندان زن، که صاحب قرن ایامی
بر آور دودها از دل، به جز در خون مکن منزل
فلک را از فلک بگسل، که جان آتش اندامی
در آن دریا که خونست آن، ز خشک و تر برونست آن
بیا بنما که چونست آن، که حوت موج آشامی
(کلیات شمس، ج ۵، ص ۲۶۰)

استاد مرحوم بدیع الزمان فروزان فر در " فرهنگ نوادر لغات " که به جزو هفتم کلیات شمس پیوست کرده در معنی آتش اندام گفته است: " مجازاً " گرم رو و چالاک " . دکتر دبیرسیاقی در " لغت نامه فارسی " آتش اندام " را " آن که اندام آتشین دارد، ترکیب یافته از آتش " معنی کرده و درباره " جان آتش اندام " گفته است:

" کنایه است از جان ملتهب و شعله ور از عشق و شوق " .

جانی که افلاک خرق و التیام ناپذیر را از هم می گسلد، " جان گرم رو و چالاک " یا " جان ملتهب و شعله ور از عشق و شوق " نیست، آن جان، جانی دیگر است. آن جان را صوفی " سر " و " روح " و " کلمه " و " قلب " خوانده و حکیم " نفس ناطقه " نامیده است. حکماء و متصوفه در وصف " دل " و " نفس ناطقه " سخنها گفته اند، از جمله:

" بدان که تو را که آفریده اند از دو چیز آفریده اند: یکی کالبد ظاهر که آنرا تن گویند و وی را به چشم ظاهر می توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و جان گویند و دل. گویند و آنرا به بصیرت باطن توان شناخت و به چشم ظاهر نتوان دید و ...

هدین دل نغان گوشت پاره می‌خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ، که آن را قدری نباشد و آن ستوران را نیز باشد و مرده را باشد و آن را به چشم ظاهر بتوان دید و هرچه آن را بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و به‌راه گذر آمده است و آن گوشت پاره ظاهر مرکب وی و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر وی‌اند و پادشاه جمله تن وی است و معرفت خدای تعالی و مشاهدت جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی است و عقاب و بر روی است و سعادت و شقاوت اصل و پیراست و تن اغدریس همه تبع وی است و از گوهر فرشتگان است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است از آنجا آمده است و به آنجا باز خواهد رفت " ۳ .

" و يعتقدون (ای حکماء) ان الانسان اشرف الحيوانات الارضية و له نفس ناطقة و النفس الناطقة عند الحكيم عبارة عن جوهر عقلي وحداني ليس في عالم العنصرى ولا في عالم الاثيرى و هو عالم السماوات ، بل لا يتصور وجوده في عالم الاجسام والدليل على انه ليس في عالم الاجسام وليس بجسم و لا جسمانى من الكتاب والسنة والاثر . اما الآيات :

" فى مقعد صدق عند مليك مقتدر " و هذا يدل على انه ليس بجسم و لا جسمانى ، اذ لا يتصور فى حق الاجسام هذه الصفات ، بل هذه الصفات للروح الالهى المتبرى عن عالم الاجسام بجوهره و ليس فرق بينه و بين الملائكة الانصرفة فى الاجسام و اما بيانه من السنة ، قول النبى عليه السلام : " ابيت عند ربى يطعمنى و يسقيني " و اما الاثر ، ما قال بعض المشايخ فى صفة الصوفية ، فقال : " من كان مع الله كان بلا مكان " و هذا يدل على انه ليس بجسم ، اذ الجسم متركب و منقسم ، و ليس فى هذا العالم ما لا ينقسم لافى الوهم و لا فى العین .

فروح الانسان - و هذا الروح الالهى ليس فى هذا العام . نعم له تعلق بالبدن كتعلق الملك بالملك و يتصرف فيه كما يشاء و مادام تعلقه ثابتا " يبقى الانسان حيا و اذا انقطع علاقته ، ينقطع علاقته ، ينقطع حيوته و فى بدن الانسان جسم لطيف بخارى يسمى روحا " حيوانيا " ، بسبب بقاءه يبقى العلاقة و الافيموت و لو لا يكون الامر على هذا الوجه فكيف يتصور ان الروح الالهى - و هو نفس الناطقة - يخرق السماوات و يصعد الى فوق ، فان خرق الافلاك غير متصور ، و ان الافلاك ابداء " فى الدوران ، و لا يتصور عليه الحركة المستقيمة ، فان الحركة المستقيمة لا تكون مقتضى طبعه ، فان كان يلتأم بعد الخرق ، فيلزم ان ينحرك مستقيما " ۴ .

"دگر باره پرسید هندوی پیـر ۵

که جان چیست در پیکر جان پذیر
 نماید مرا کاشی تافته است
 شراری از او کالبد یافته است
 فرو مردن جان و آتش یکی است
 در این بد بود گر کسی را شکی است
 چو آتش در او گرم دل گشت شاه
 به تندی در او کرد لختی نگاه
 بدو گفت کاهریمنی سان تست
 اگر جانی آتش بود، جان تست
 نخواندی که جان چون سفر ساز گشت
 از آن کس که آمد بدو بساز گشت
 چو آتش بود جنبش جان نخست
 به دوزخ توان جای او باز گشت
 دگر آن که گفتی به وقت فراغ
 فرو مردن جان بود چون چراغ
 غلط گفته ای، جان علوی گسرای
 نمیرد، ولیکن شود باز جای
 حکایت ز شخصی که او جان سپرد
 چه گویند، جان داد یا جان همرد؟
 بگویند جان داد و این نیست زرق
 ز داده بود تا فرو مرده فرق
 ز جان در گذر، کان فروغی است پای
 ز نور الهی، نه از آب و خای ۶

زیرنویس‌ها

- ۱- شیخ اشراق - کلمة التصوف - سه رساله - چاپ نجفقلی حبیبی - تهران ۱۳۵۶ - ص ۹۲.
- ۲- خلاصه آرائی که در میان مسلمانان درباره نفس ناطقه رایج بوده، در سفر رابع از اسفار اربعه ملاحظه شده است.
- ۳- امام محمد غزالی - کیمیای سعادت - چاپ خدیو جم - تهران ۱۳۶۱ - ج ۱ - ص ۱۵.
- ۴- شیخ اشراق - رساله فی اعتقاد الحکماء - مجموعه دوم مصنفات - چاپ هنری کریم - تهران ۱۳۳۱ - ص ۲۶۶.
- ۵- پرسش شونده اسکندر مقدونی است.
- ۶- حکیم نظامی - اقبالنامه - چاپ وحید دستگردی - ص ۱۱۴.